

## نامه‌های رویانی بخش دوم

— ﴿ علی صدراپی خوبی ﴾ —

### درآمد

در شماره قبلی این فصلنامه وزین، بخش اول نامه‌های رویانی، به نقل از سفینه عطا الله بمی، تدوین شده در سال ۸۴۱ق، تقدیم گردید. مجموع نامه‌های رویانی بالغ بر بیست و پنج نامه است در اینجا، شش نامه دیگر - نامه پنجم تا دهم - تقدیم می‌گردد. بر صاحب نظران هویدا است که این نامه‌ها علاوه بر ارزش تاریخی، حاوی نکات مهم در ادب فارسی است. و نمونه کاملی از نثر متکلفانه سده نهم هجری که در اغلب متون و منشآت پارسی رواج داشته است.

گشودن اشارات تاریخی و نکات عرفانی و بلاغی، که رویانی در اثنای نامه‌ها از آنها یاد نموده، بر عهده نکته دانان و تاریخ دانان این سرزمین - مخصوصاً خطه زر خیز و فاضل پرور رویان است - و از حوصله این مقاله و نویسنده ناچیز خارج است. این پنج نامه در برگ‌های ۱۸۶ تا ۱۹۰، سفینه عطا الله بمی، قرار گرفته و متن کامل آن چنین است:



### مکتوب پنجم:

الی واحد من الاخوان تشنیعاً علیه وتویخآله وایماء الی ماتفوه به من الکلمات المموهه  
المشعرة بنوع من المفاخرة تعریضاً وتصریحاً.

تولی زمان لعینا به

وهذا زمان بنا یلعب

خیره مشو و در محنت سرای بلا مزین، که آنچه به اندازه طاقِت پیلان بود پشه را تعرض آن زیان دارد. نطق قوت پندار بر میان دواعی مبند و به محقری از نقد مساعی خود، به تبختر و مباحات مخند. و در حقیقت تورا چون هر مویی به سوی در بند است و هر عضوی به جزوی گرفتار، عنان مرکب دعاوی در میدان مسابقه، بی تحاشی فرومگذار. خوبی آیین این طریق در ترک رعنائی است، غبار نیاز در دیده طلب بینایی است، اگر خود بینی در خود نیایی آنچه می جویی و با خود نبینی، طعمه ای که حوصله سعادت را شاید در طلبش بار اندیشه بردل منه، که بهره ای از آن هرگز به دست خود پسندی نیابد. به خیالی گره بر رشته استعداد خود چه زنی وزبی مجالی چو عنکبوت زدود لعاب اندیشه چرا از خود بر خود می تنی. با شناسنده مهره دورویی و دغایی چه می بازی، مقصدت دور است به طمع ای لاشه در این ره چه می تازی، تخم امید درین شوره طبیعت چون بر نیاید، چه می ریزی. بنای این کار بر قابلیت است، چون نیست بنشین، چه بر می خیزی. بیت:

به سر باید سپرد این ره

تو این صنعت کجا دانی

زجان باید گذشت آری

تو این طاقت کجا داری

بی توشه راه رهبری بر خرمنه، بی مایه خیال سروری از سر بنه، بنشین پای قصور در دامن مستوری کش، زهر قاتل - که جز در دست نیکبختان نوش نیاید - به جهالت مچش، چه حوصله قوت تورا طعمه جنان نسازد و چهره سعادت چون تویی را ماشطه ای چنان نظر آزد. گفته ای که یکی آتش ابتلا گفته که یکی آتش ابتلا در مجمر خاطره چنان نتواند نهفت، که دیگری در دامن هیات. بیت:

زان درد نشان مده که درجان تونیست  
مگذربه ولایتی که آن زان تونیست  
ازبی خردی بود که با جوهریان  
لاف از گهری زنی که درکان تونیست

مع هذا: مصرع:

اینک فرس و نگار و اینک میدان

گل رعناکه نوعروس حجله ربیع است، صدمه سوزش نفس خزان کجا تواند کشید. و نرگس خود ببین که سایه پرورد اعطاف کانونست سطوه پایش مهرتوزکی تواند دید. بیت:

نه هر درخت تحمل کند جفای تبر  
غلام همت سرور که این قدم دارد

دیگر گفته ای: اگر یکی جسماً امر بر قدم استقامت است، فاما بعد را خاصیت قرب و فراق را لذت وصال کی خواهد بود. ای مسکین درّ ثمین باخرز زنگین چه مشابعت دارد، و شاخ مغیلان بانها یاسمین چه مناسبت، مشرب استقامت از دریایی است که آب حیاتی که در عروق غیبت و شهادت در او می ریزد و غذایی که حوصله کمال را شاید از او برمی خیزد، غبار مجاهده و اَلْوَأَسْتَقَامُوا عَلَی الطَّرِيقَةِ<sup>۱</sup> بر چهره هر که نشست به بشاشت یافت لَأَسْقِنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا<sup>۲</sup> بر خاست و در وقت محاق اهل قرب و وصال و زوال تیرگی بعد و فراق به یمن لوایح خورشید استقامت چیزی از او نکاست، بار امانت که رونق بازار خلافت و امامت است در محط رحالِ فَاسْتَقِمَّ كَمَا أَمَرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ<sup>۳</sup> نهاده اند، اگر دیده دل روشن است به بین که نقاب از چهره استقامت گشاده اند، معنی استقامت از اشارت: إِنَّ رَبِّي عَلَي صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ<sup>۴</sup> اگر با خردی دریاب و در نشوئه لذت قرب و وصال به غفلت و شهود مشتاب، لیکن آنک شام و سحر چون طفل رضیع / ۱۸۷ الف / به تفقد و مهربانی دایه مقید است و در ولایت اشراف و تبصر با وجود بذل مجهود غیر مرشد، آنچه از این ایما دریابد توهمی خواهد بود و مشکلی که از این معما

۱. سوره جن، آیه ۱۶.

۲. همان.

۳. سوره هود، آیه ۱۱۲.

۴. سوره هود، آیه ۵۶.



بگشاید، نتیجه‌ی تعلّمی خواهد نمود.

تبخّر در این معانی، شیوه‌ی آن ادراک است که صفاء جوهریت آن ازدنسی بشریت پاک است. حرفی از دفتر منتهی بر این جدول است ولیکن چه سود که دیده‌ی دانش مبتدی احوال است از ضرورتی که دیده‌ی استعداد بدان روشن آید و مهماتی که ساحت فطرت به حصول آن چون گلشن نماید، روی تعلق از تلّون حال منقلب پیچیدن است. و چون مهره‌ی کعبتین در تک طاس لعاب به اضطراب ناگردیدن.

آخر به بین که نکته‌ی این سخن روی در چه دارد، نقد آن در وقت تجربه و امتحان اگر ناسره یابد بر ندارد، معنی در حجاب صورت رنگ آمیز است، بازار لذت صورت پرست از آن تیز است، در اطلس بی رنگی معنی نه شکن است نه پیچ، آنچه مدّعی همه عمر در آن بود، همه هیچ است در هیچ. با این همه نقد مطلوب نه در این است نه در آن.

اگر بررسی بر تونه این پوشیده ماند نه آن، حالیا لوائیحی که غایش آن راتا اکون قره العین مشاهدات خود دانستی و پیرایه‌ی عبارات بدیعه و استعارات صریحه بر عرایس تقدیر و بیان آن بستی، عشوه نفاست آن لامحاله محتمل است و روز بازار دلّاله آن بر تحقیق امنیتش معطل. بلکه خیالات تریّی بها اطفال الطریقه، گفته ای که در این مقام که منم اگر حرفی بر زبان من آید آن ذکر ورود زبان عالم و عالمیان است. ولیکن سزاین منقبت از دیده‌ی مدّعی نهان است.

هیئات عیب این دعوی بر تو پوشیده است و دیگ این معرفت نیکو بجوشیده. بیت:

خواجه پندارد که دارد حاصلی

حاصل خواجه به جز پندار نیست

آنچه دیدی چیزی از غایش احوال منقلب است. معتمد بر آن در طریق تحقیق مضطرب در تحت این مشهود طائلی نیست و نصیحت آن از اهل شهود قابلی نه. چه هر چیز را به قدر حال و حقیقت خود زبانی است که در سایر احوال و اطوار خود به ذکر ناطق است و در اداء مواجب شکر یافت خود بدان زبان در بیان است، که به قدر او لایق است و اختلاف این السن به حسب اختلاف ماهیات اصلیه است و اختلاف ماهیات به حسب تقدیرات ازلیه و لا یزالون مُخْتَلِفِینَ وَلَدَلِکَ خَلَقَهُمْ<sup>۱</sup> ولیکن در آشوب فرط انقلاب حال سالک هر چه در نظر کشف آید،

۱. اشاره به سوره هود آیه ۱۱۸ و ۱۱۹ که نص کامل آن چنین است: «وَلَا یَزَالُونَ مُخْتَلِفِینَ، إِلَّا مَنْ رَجَمَ رَبُّکَ وَلَدَلِکَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ لِأَمْلَآنَ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِینَ».

هم رنگ آنچه بردل کاشف بود بنماید، از آنکه دل در غشاوهٔ حال غالب از دیدن هر چیز به صفت و خاصیت خود در حجاب است و به سبب استیلا و غلبهٔ آن چشم بصیرتش در خواب. اگر جوش تقلبات دل در مقام تمنع تجلیات فرو نشیند بصیرت به نور روح کمال آنچه دانستی و دیدنی بود کما هی بداند و به بیند و این مقام بُد و کمال تمیزست و محل انفصال لجین از ذهب. آبریز سراب به سبب غلط حس معلول آب نماید ولیکن در حقیقت آب نباشد. سر هر چیز در آینهٔ دل ظاهر است اگر حجاب نباشد.

ای عزیز: فضیلت در معرفت تسبیح حصا و سماع صریر اقلام اعلاست ولیکن نوعروس این سعادت در کنار هر خاطبی نیاید و لعاب منعه از چهرهٔ جمال خود از برای هر راغبی نگشاید اگر نظر بر آینهٔ تابشیر صحو مفیق آید، نشانهٔ:

### ارنا الاشیاء کما هی

از او بجوی و در آب و هوای طبیعت که به واسطهٔ اجزای خود پسندی متعفن است به خود مروی.

و بدانکه مشهودی چنانکه تورا است از قبیل شعبده و سیمیاست، چه آنچه در حقیقت نیست می نماید.

دیگر گفته‌ای که: پیش از آنک کسان بر این مائده نشینند، دیگری از مفاخر نعم آن سیر شده است و دست و دهان شسته. نعم، مصراع:

### جنیدن هر کسی از آنجاکه وی است

از این مائده سیر شدن و دست دهان از مفاخر آن شستن، هر آینه نشان کمال قابلیت و استعداد است / ۱۸۷ ب / و دلیل بی نهایتی سعادت خداداد.

عیب این عبارت از حال معبر منبی است و لامحاله که دماغ مقرر آن از سرمای بلاد و جهالت مستهوی از حدت ناقص حسد مزاج و قارش محبَط است و قوای سکون و قرارش به سبب اختلال محل اندیشه منحنی، دلش از فتور و ضعف ماسکه از حال افتاده است. و از قوه غلبهٔ خشکی دماغ در ورطهٔ خبال و خیال و بر خود گشاده، نمی داند که مفاخری دریغ این مائده از خوردن عالمیان کم نشود و قوت حوصلهٔ خداداد از احتمال تتمهٔ آن گم نشود. قضیهٔ بیت:

## شربت الحب کاساً بعد کاسی

### فوائد الشراب ولا رویت

چون مشهور است، حاجت به ایراد نیست. گنجیدن بی نهایت در بی نهایت جوریداد نیست. مگر ندانسته ای یا نشنوده ای که گاهی فیض بقدر استعداد آید و گاه استعداد به قدر فیض نماید. ولیکن آن کس معذور است، چه استعدادش از یافتن مطالب علیّه بس دور است و لاسیما در باب ادبی که پرده پندار به سبب آن از پیش دل بردارد، به غایت درمانده و مسکین است و حامل الویه کمالش از فسردگی هنوز در مشیمه احتمالش جنین و لعل که دایه آن از تنق امکان به درآید و حامل آن از مشیمه احتمال بزاید. وانگاه مصرع:

### گوساله به روزگار گاوی گردد

اولی آنست و بهتر آن چنان که بعد ازین هیچ بر آتش بد اندیشی نجوشد و روی رعنا بی نقاب حیا نپوشد. کز این مایه تور اسودی بیاید، و زین آتش به جز دودی نیاید. زبان شناخت دراز کردن پیشه نیست با دوستان طریق و وقاحت و خبائت سپردن اندیشه، نه. بیت:

خواجه بر بند دو گوش و بگریز از سخنم

ورنه در رخت تو هم آتش سودا بزند

بگریز از من و از طالع شیر افکن من

کاخترم روشنی دیده بینا بزند

هین خمش باش که مهر چو بر آید آنجا

نور محسوس شود بر سر و بر پا بزند

منت خدای راکه در انتساب به حضرتی که توجه خاطرش در عهده برکات جهانیست واسطه ای ندارم و به اشارت تحقیق آثار کرامتش، که محل اقتباس انوار سعادت ابدی است، در اهلیت و صلاحیت فطری، غائله، شعر:

اقول لساع علی اثری

یا طالب شأ و بعید المنال

حذار فاتی علی الجهتین

هموس الدجا مرصدا للرحال

قصه واقعه ری و کشف حال آن به وجهی که در خطه تبریز بود و نکته ای از خلال محاوره



لطف آمیزش روی نمود، چون معلوم زمرهٔ اخوان است، خط نسیان برآن نیاید کشید و جلاب مکابره تا بدین حد درروی نباید پوشید.

القصه - بعزة الله و عظمته - که به غایت مشتاقم و درهم نفسی با آه و ناله در ربقةٔ عهد و میثاقم، در شعف خاطره به لقاء اخوان ظاهر و باطن یکسان است. طعنه مزین بر آنچه در وقت معاتبه بر زبانست. تو مپندار که آنچه بر زبان قلم رفت، صمیم خاطر از آن بری نیست، دعوی محبت اهل طریق سرسری نیست، دل اگر چه در معرکه نزاع چون آتش و تیغ هم زبان است ولیکن با وجود آنک تو اش قلب خوانی و در وقت تجربه و امتحان چون زر خالص در میزان است، حالیا خاطر پریشان هدف تیر نزاع است و حصر معافاه فراق در حیز امتناع، هر خیالی که از دوستان در دل و دیده آید در دل آتش فروزد و در دیده آب افزایش، ولیکن در هر حال آب دیده در تلافی است و این معنی در حالت اضطرار اگر چه عادت دل بی قرار است ولیکن در هر حال آب دیده در تلافی است و این معنی در حالت اضطرار، اگر چه عادت دل بی قرار است ولیکن در مداوای دل چه کافی است. بیت:

دل شد زدست ما را با یار ما که گوید  
وین درد سینۀ ما پیش دوا که گوید  
گویم که چند با ما نامهربانی آخر  
نامهربان ما را پیغام ما که گوید  
ای جان خسته یارت گرد عনা فرستد  
چون توازان او بی روهر کجا که گوید  
بر آستان خواری جان دادنی است ما را / ۱۸۸ الف /  
زیرا که پیش سلطان حال گدا که گوید  
شرح غم فراوان چون بشنوی توازن  
هم تو بگوی جانا کین قصه با که گوید

نسبت سورت اشواق به خاک پای حضرتی که مهرتابان در بهجت اشراق از روی تیمن و تبرک جناح نور به تواضع و خضوع بر او ساید و چهرهٔ رخشان به غباری که به سبب زعزعهٔ هوا از آن برخیزد، از باب مباهات و مفاخرت بیاراید، بیارم کرد، آری:

با عشق آفتاب سُها را چه نسبت است

بیان شوق لایق حضرتی که متحد مشهیات و مقصد امتنان است، چون وظیفه زبان بی زبانی است و ناطقه در تعرض بیان شمه ای از آن خاطی و حانی به اشراف خاطرش حواله نمود و در بخت احتمالات آن مبالغه ننمود ولیکن از آنجا که محنت مهجوری و وحشت دوری نصیب روزگار من است و به معونت معاناه فراق در کار من، به ایراد این دو بیت، مجاز خواهد بود، که:

دردی از هجر تو دیدم که ندیدم هرگز  
و آنچه این بار کشیدم نکشیدم هرگز  
کامم این بود که در پای تو میرم روزی  
مردم از حسرت و این کام ندیدم هرگز

والامر كما قدره المقدور کاین. و حسبنا الله و نعم الحسب الله، و صلی الله علی خیر البریه محمد و آله و عترته و صحبه الطاهرین.

#### مکتوب ششم:

الی واحد من امراء الروم حرس الله تعالی اهله عن غایلة الهموم

بسم الله الرحمن الرحیم

احمد الله بازاء نعم اسبغها و لطایف کرم سوغها و بوايق نعم دفعها و سوابق قسم رفعها. فله الحمد اللایق به كما هو اهله و الصلوة علی الحبيب المبعوث بالسّر الغریب محمد الذی بلغ الغایة فی مرآه و دار فلک الکمال علی مقامه.

و بعد: چون سعادت همزاد فطرت است و فطرت رهین گشاد وی است، باسطة مشیت و قدرت و حکم هردو در سواد غیب مبهم و خیر و شر معاد برش در هم، لاجرم منتهای طلب و حرمای ارب از حضرتی که شمه از ریاض فیض امتنانش زمین و آسمان است و رشحه ای از آن سبب سیرابی دریای امکان، مرجح اسعاف الطافی است و منحّص انجاح وصال اعطافی که به سبب آن موجبات رونق اقبال آن گوهر امجاد و معدّات اعتلاء قدر آن خوب سیرگزیده نژاد، اعنی جناب جلالت شعار مکرم آثار امیری اعظمی الهمه الله رشده حیث اقامه و حفظ من الزیغ اقدامه و اقدامه، آنکه طائر سمتش پر رفعت و سروری بر آسمان شود و از وفور مرحمتش هر چه در بسیطة زمین است به پا شود، از ورای تتق غیب بی شائبه اشتباه و غائله عیب روی نماید و ماشطة تواتر فیضان آن اسره هر متمنا بوجه دل خواه محبان بگشاید و مساعد سعادتش به طراز استمرار ایالت و دوام و قرار عدالتش بیاراید و ما ذلک علی الله بعزیز و هو علی کل شی قدیر.



بناء تمهید این دعا و تقریر این مدعا که تتمه عقد اخلاص و یتیمه قلاده اختصاص است بر دوام محرر که نزد ذوی الخبره مقرر و معتبر است خواهد بود و دل بر مقتضای آن بر شرایط مصادقت و موالات مخابرات خواهد نمود.

اول: آخرین علاقه محبت اصلی است و رابطه موانست و ایتلاف ازلی که سبب تناجی سراید و تحاکی ضمائم تباین الهیاکل از حیث قوت به فعل آمد و منافی آن از انجیره و ادخنه تناکر و مخالف در پیش دل نیامد.

و دوم آن: تواتر اخبار مناقب و مآثر آن ارومه جلال و سلاله حشمت و ایالت از حسن اخلاق و طیب اعراق و قوت وقار و سلوک مناهج احرار و متانه فطنت و ذکا و حصافت و رزانه آراء از انفاس اختیار نام عموماً و املاء بی قیاس حامل دعا رزقه الله مایتمناه خصوصاً به سمع قبول رسید و خاطر از دئبه حسن تعبیر و لطف تحریرش هر لحظه حله پوشید و مذاق فهم از حلاوت ذکر محاسنش هر لمحہ تمتعی دید. بیت:

دیدم به مدح ذات تو اش طوطی فصیح

کز لفظ او دهان جهان پر ز شکر است / ۱۸۸ ب /

از بحر نطق او به ثنایت در این دیار

گوش و زبان خلق کنون پر ز گوهر است

چون بواعث نهمتش در اعتم اوقات برادر اک شرف ملازمت مولوی محصور بود و اجل رغباتش به لثم عتبه غره شعارش مقصور، لاجرم بی شائبه تعویق و احجام در تتبع این مرام مجاز و مأذون آمد، رجاء واثق که بعد تشریف بنیل الوصول بعین الرضا ملحوظ افتد و به دریافت مآرب و امانی مستسعد و محظوظ آید و هر چند. بیت:

طریق نیست سپارش به آسمان کردن

که سایه بر سر سگان ربع مسکون دار

نه عادت است به خورشید درد سر بردن

که رحتمی کن و بر خاک عین لطف گمار

ولیکن بنای این توصیه بر تسلیه خاطر حامل این ضراعه است نه بر توهم آنکه آن حضرت در مکارم اخلاق ناقص البضاعه است.

القصه چون بیان کیفیت اشواق و کمیت اثواق، که به حکم تشاهد قبلی و تمازح روحی بی

غائله فقد و صدود حاصل است، متعذر نمود، به معیار ضمیر انورو خاطر اخطرش حواله رفت.

بیت:

چون خاطر منیر تو جام جهان ناست  
مصدق حال با وی از آن رو حواله رفت  
والله تعالی ینجح له وسائط آماله و یفیض علیه سحائب منّه و افضاله، بحق محمد وآله  
اجمعین.

### مکتوب هفتم:

الی واحد من الاکابر المولویة بنواحی قونیة باستدعاء بعض الاخوان

عشقی که کلاه کج نهادست

زوراست شنوکه چون فتادم

صیاد من اوست اوست صیدم

شاگرد من است و اوستادم

ما هر دو چو بیضه ایم و مرغیم

عشق از من و من ز عشق زادم

در خانه من ز غارت عشق

جانی که بمانده بود دادم

عشق راشبی است در روز پیدای نهائی در ظهور، هویدا آتشی به طبیعت آب هستیش در  
نمایش سراب، معنیش در بدایت نامقدور، صورتش در نهایت نامحصور، نورش سایه ظلمت،  
ظلمتش سرمایه ما لا عین رات و لا اذن سمعت، حضورش محقق ولیکن در غیبت، سبحات  
نورش در آب انس، آتش هیبت ذاتش در حقیقت منزّه از حکم ایجاب و سلب، حلّ این معما  
هم از او، ولکن: لمن کان له قلب. بیت:

عشق دریایی است قعرش ناپدید

آب دریا آتش و موجش گهر

گوهرش اسرار و هر موجی از او

سالکی را سوی معنی راهبر

در حجاب ظهور خود با همه از بد و فطرت ولیکن معدن اسرارش نقطه دایره فتوت، یعنی

گوهر مشیمه اخلاق، واختر منطقه آفاق، نور حدقه دوران و واسطه عقد زمان، جناب جنت مآب، مکرمت شعار، فتوت آثار مولوی موئلی، آنک نفحات جلالش از خطه روم، وارد وقت خاک نشینان مصر آمد و تسنیمات شهره کمالش مزاج حال منزویان بیداء موذت را طعمه حیات نهال اشواق به ورود مادح ذات شریفش فلان، مثمر گشت و خالص ضمیر بر اقامه شرایط محبت مستمر صفاء آینه خاطرش نمونه حال مشتاقی و صمیم جان در اعم اوقات از این جانب بر رصد تلافی است.

رجا واثق که از وراء تتق غیب غره این مبتغی من حیث لایحسب، طلوع غناید و دست یاری تقدیر عقده منع و تعویق از رشته تدبیر و توفیق فرو گشایند. مطموع آنکه برقرار معهود وظیفه رعایت و احسان در حق مشارالیه مجری دارند و به اعزه ملاطفه و معافیه جانب او را ملحوظ شمارند. و الامر کما قدر.

### مکتوب هشتم:

الی نخبه الوزراء شرف الدین عبد الرحیم بمدینه لارنده المحروسة فی الروم

بسم الله، تیمناً بذكره

الحمد لله وهو مستحقه والصلوة علی سیدنا محمد ونبی من ائمه المکرمة حقه. / ۱۸۹ الف /  
و بعد: نفحه ای که گلشن آفاق از تنسم شمه ای از آن معطرست از انفاس نسیم عنایت ازلی فایح شد و غره ای که از تباشیر لطفش ساحت امکان از ظلمت وحشت و پریشانی در امانست از تبسم برق سعادت لم یزلی لایح. نضاره چهره امتیات از تعهد نبح مراد در مزید آمد و طراوت روضه حیات به نزول مدار توفیق هر زمان متجدد چون خلق جدید نوعروس سوانح غیبی نقاب تمن از عذار تمتع بگشاد و طره دلکش مخدرات آرزو با حمل وجوه در دست طمع افتاد صبح شادمانی از مطلع افتاد صبح شادمانی از مطلع امانی بدمید و نغمه دلگشای مشتیهات از جانب روم به گوش خاطر مهموم رسید یعنی لطایف اخبار و رغایب آثار مولوی، بیت:

آنکه بر خاک درش مهر و فلک را حسد است

و آنکه در درج دلش روح و ملک را وطن است

خرد از سحر حلال سخنش مدهوش است

دل و جان بر خط و خال قلمش مفتن است

خصه الله تعالی بکفل لطفه و شمل عاطفه، که زلال مغرای آن ازینابیع تقریر یعنی از



مخلصان که پرورده کف رعایت و مراحم آن جناب اند و به سبب کمال عاطفه و مهربانی که در آن حضرت بدان معود و ارزانی بوده اند همیشه در هوس ایاب در جویبار مسامع داعی جاری و در مجاری افهامش نافذ و ساری و لطف جریان آن شوق جان را مرتی و مذاق دل را لذتی بخشید و رشحات آن در مسام طبیعت ممد رغبات آمد و حلاوت آن در کام امید چون چاشنی حیات.

شعر:

ما زال سمعی یغامز طیب ذکرک ما  
یرزی علی الارض غبّ العارض الھتن  
حتی حلت حمی قلبی ولاعجب  
فرب صاع الی قلب من الاذن

پیش از توالی وسائل لذات روح پرور و تشنیف اسماع به نغمات دلپذیر روح گستره حیانا مشام خاطر به حسب علاقه، سری نفحات آن دیار را متسّم می بود و شوق باطن در تطلب وصال سگان آن مزار متحکم می نمود و به سبب اشراف نفسی در آینه خاطر از تصور محاسن آن کشور صورتی می یافت که نظیر آن در آسمان ملاحظت و لطافت مہری نمی یافت.

و همچنین مدتی در صورت این واقعه متعجب می بود و در حال مشکل آن بدین ابیات

تمسک می نمود که: شعر:

علقتُ بمن اھواه عشرين حجة  
ولم ادر من اھوی ولم اعرف الصبرا  
ولا نظرتُ عینی الی حسن وجهها  
ولا سمعت اذناى قظ لها ذکرا  
الی ان تراى البرق من جانب الحمی  
فنعّمنی یوماً وعدتّنی دھراً

عاقبت غبار آن شبهه فرو نشست و خاطر از پیریشانی این اندیشه برست. و چون هبوب ریاح به ذکر مناقب آن یگانه نفس زد، دل از آن به بهجتی رسید که نفسی از آن به لذت عمری ارزد. بیت:

گفت این است آن که نادیده شدم  
فته بر رخسار مه سیمای او



پس آنکه به حقیقت دانست که پای دل آنجا درکمند است و دست امانی با آن فرزانه در بیعت و پیوند و حاصل وجود نعمای کرشمه آن یار است و سبیکه نقد جان رهین محبت آن بختیار بیت:

مایه سودای من گیسوی تو  
فتنه دورقر آن روی تو  
چشم برره گوش بردر منتظر  
می نشینم سال و مه بر بوی تو  
مردم از لب تشنگی ای جان رواست  
و آب حیوان این چنین در جوی تو  
چشم من شد تیره از خون جگر  
سرمه ای خواهد ز خاک کوی تو  
زیر پای خویش خواهم نه فلک  
بخت نیکم گر برد ره سوی تو

دراثنای آنکه خاطر از مفاوضه حامل دعا فلان، که به ذکر مکارم رشرب اللسان و عندلیب الحان است در فواید ماثوره و غرر فراید مشوره می ربود و عقده للحدیث شجون، به قوه تفحص می گشود، بنابراینچه در خاطر بود از کماهی اوضاع آن دیار و محاسن و مکارم امجاد و اختیار بر سیل استقصاء تجسس می نمود، گفت آنچه از مشیمه عبارت زاید به قدر شعور معبر تواند بود و شعور هر معبر نه وافی در کشف مقصود. چه گویم:

مالا یدرک / ۱۸۹ ب / کله لایترک کله

عرصه آن بلاد سپهری است بر مدار کمال یا عروسی در حلال و پیرایه جمال، قاید ملکش را رایت عدالت بردوش، و آیت رحمت و ایاله برجبین و حوزه مملکت به ین سعادتش چون ساحت خلد برین بیت:

به عهدش جز دل عشاق ویران  
نبوده گوشه ای و آن نیز پنهان

و ترجمان بارگاه سلطنتش به لطف اخلاق چون مل غم زدای و به طیب اعراق چون گل طرب فزای، به رای رزین با مهر انور هم نشین و به فکر صایب چون طبع آخرا ندیشان راست رو

و دوربین ارکان دولتش اعلام مرحمت و خیام حشمت خدامش بردعائم مآثر و منقبت سادات آن دیار در دیده شرف بینایی و علمای آن اقطار در ناطقه فضل گویایی صدرنشینان زوایای فقر را طرازیافت، بر بازو و خلعت نوال دربر و نقد شهود در ترازو و قتیانش به جوهر سجیت نکته دان و در فتوت لطفیه شناس دقایق مروت و احسان، خواصش ذوفنون و عوامش طبع طرب را صدای نغمه چنگ و نوای زخمه ارغنون، فرش زمینش گل و ریاحین، ساحت کشورش رشک کشمیر و غیرت چین و ماچین، اشجار جنانش در ربیع با کلیم جان در مناجات و هنگام خریف مریم عیش را سرمایه غنا و قوت حیات اغصان، ریاحینش را عنقود دراری و درر را زانواع فواکه دربر و نهال افانینش از انواع شکوفه باتاج و افسر، لطف هوایش با مسیح هم نفس و زلال انهارش به خاصیت از چشمه حیوان مقتبس، نفحات حیات در عروق بساتین به جوش و گوش آفاق از زمزمه عناء دل به خروش. شعر:

هی الخلد فیها التی تشتهی  
اذا اظهر المزن آثارها

بیت:

هم نهاد خطه اش را رتبت بیت الحرام  
هم سواد عرصه اش را زینت دارالقرار  
باد او چون باد عیسی دلگشا و روح بخش  
آب او چون آب کوثر غم زدا و سازگار  
در شمال فصل تابستان او بردشتا  
در مزاج آذرو آبان او لطف بهار  
هیچ تشویشی در او نبوده جز در زلف دوست  
هیچ بیماری در او ناخفته الا چشم یار

مخدرات تتق عصمتش به خورشید و ماه حامله و نوجوانان مه سیمای بازار ملاحظت با  
ملائک در معامله، آهوانش طناز و مهوشانش به غایت غریب نواز. بیت:

نگویم لب و کلندان بتان روحانی  
بدان کمال نباشد جمال انسانی

القصه هنوزش زبان سخن ساز بود و طبع لطیفه پرداز، که سهام ملامت از شصت نکایت



گشادم وانگشت توییخ و تعییر بر حرف مدعاش نهادم و گفتم که با وجود یافت چنان امنیات و ادراک آن چنان مشتی‌هاست رخت رحیل به تعجیل بر سر راه عزیمت کشیدن از حصافت عقل دور بود و داغ یأس بر ناصیه این مایه عیش نهادن بر سخافه طبع محمول، همانا بنای این نهضت بر تهمتی است و اختیار این داعیه را از شائبه اضطرار و صمتی.

گفت: اکنون عذر آمدنم واضح است و کلمه ربّ امنیّه تعلقو و تحوالامانی بر تزییف این شبه

ناطق:

مرا به سوی ین رغبت سهیل آورد

و گرنه هیچ شکایت نداشتم ز حجاز

ولیکن اگر از گوشه خاطر توشه ای یابم و از خرمن بشارت اذن رجوع، خوشه ای از برای

تصحیح مبناء این نهضت و تخلیص حاشیه حال از ننگ این تهمت، نطق معاودت بر میان

عزایم بندم و زاد اشارت: قیل از جعوا و راءکم فالتمسوا نوراً<sup>۱</sup>

در و طاب صرایم نهم و به نشر جناح مراجعت راه آمده راطی کتم و تیر توجه از کمان ...<sup>۲</sup> احمد

راست بر هدف مبدأ سفر اندازم و بر مقتضای اشارت بخت و وقت بعد الیوم قرار در آن دیار از

غنایم بقیه عمر شمارم و حواجز و موانعی که در راه این سعادت آید از پیش بردارم. گفتم: لک ما

اشتهیت و علی الله انجاح القاصد. هان سبک بر خیز و با بخت مساعد مستیز / ۱۹۰ الف / و:

دکه فردوس دید چون نگرد خاکدان

و آنکه به دریا رسید چون طلبد پارکین

مهره نگر کو مباش افعی مردم گزای

نافه طلب گو مزای آهوی صحرانشین

رجا و اثق که مجدداً مقدمش به مرحمت و عواطف مستأنفه مقابل آید و وشقه سابقه اش به

طغرای مؤانست و موالات لاحقه مسجل نماید.

اما قضیه کما هی اشواق را معیار اختیار در دست قیاس آن جنان است، بر مقتضای شواهد

غیبیه که جام جهان نمای ضمیرش پذیرای آن است که حکومت فرمایند و به قبول نخب تحیات و

۱. سوره حدید، آیه ۱۳.

۲. در نسخه يك کلمه از بین رفته است.

تحف تسلیمات که چون خاطر فقرا از غائله ریا و رعونت معزاً و مبراست منت نهند. والدعاء كما سبق منى الى من لا اميزه عنى مردد و معد.

### مکتوب نهم:

كُتِبَ جواباً لواحد من الخَلان حين استدعا الاجازة للسفر

فى غير وقته وفيه تعريضات الى امور معهودة

تباشیر معزای اشارت اخوی لایح شد و نفایس انفاس درایت و فضل از مطاوی آن فایح گشت و دیده بصیرت و تعقل از لواجم فحوای آن منور آمد. فاما صریح دانش را برتزیف حاصل آن اشارت نکته ای در میان است و خالص فهم را انگشت منع و ایراد بر حرفی از آن، و تقریر آن کیفماً اتفق اما بلسان العبارة او الاشارة محرر خواهد شد.

همانا پوشیده نماند که فطرت خالصه را در تحقیق صورت حال اشارتی کافی بود و صدق عزائم جبلی را در استفسار مقاصد و معرفت آن ادنی دلالتی وافی و مع: ان من عادة القوم ایراد الكلمة بعد الكلمة بما یکنفها من الالغاز بکرات و مرآت.

در تبیین مقام مراد و تعیین اهلیت و قابلیت آن شرایط اهتمام علی قدر الحال به جای آورده شد و از برای تسدید جمعیت خاطر آن عزیز و تشیید قواعد امنیت و استقامت دعایم نهمتش مقدمات اعتنا مّمهد داشته.

فاما مقاومت با استیلاء تتلب مزاج و مصارعت با استعلاء تقلب شهوات و هوا چنانچه علم اخوی بر آن محیط است و طیفه مانیست، اشارت: کُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ<sup>۱</sup> بر آن است که تنبیه بر وجود صلاحیت و قابلیت از غیر تواند بود ولیکن تحقیق آن بروجهی که حکم آن به سایر لوازمه به تفصیل انجامد و حقایقی که در او مستجن است از حیز قوه به فعل آید به غیر تعمّل و تعمّد صاحب آن صورت نه بندد الّا علی سبیل الجذبة.

ای عزیز تا چند همچو طفل نوزاد نظر بر نواخت و ترنم دایه داشتن و چون سوداییان خاطر بر مخائل توهم گماشتن، چون یکی قوت در قدم سعی ندارد با علم بقاء اهلیت و معرفت کیفیت صفاء قابلیت چکار دارد. آخر رقم تغییر و تعییر بر ناصیه هواکش و تهمت بر قابلیت و استعداد منه، دست اجتهاد در عروه یک رنگی زن و دامن اندیشه به لوث لذات وحشت انگیز موهومه

میالای. بیت:

چو عنکبوت زدود لعاب اندیشه

دگر مباح که پوسیده بود و تارپود

چون چهره توجه از غبار حیرت جز به زلال خالص طلب نتوان شست، تردد بی حاصلت را چه نتیجه و چون خلاص از مکاید نفس و هوا جز به موافقت و مراققت راه بینان نتوان یافت، انفراد تو را چه، آب روی کرم که رفتی و درکشور بختیاری به شهریاری نشستی چون خاطریاری و حرمت مختاری شکستی، از آن چه حاصل و پندارم که طغرای ولایت و کمال بر منشور سعادت تو کشیدند چون به نقره طبع و خسته قریحت کرد اذیت بر خاطر درویشی ریختی از آن چه بهره، هان هش دارو عنان مکت و وقار به دست اضطراب و اضطرار مده و در هر جای پای عزیمت به سرعت و شتاب درمنه و چهره کدورت به نقاب بشاشت بازپوش و به خداع و نیرنگ خیالات فاسده چندین مخروش. بیت:

آتش فرعون بکش ز آب بحر

مفرش غرود به آتش سپار / ۱۹۰ ب /

که به الماس مخالقات رابطه قدیمه بریده نیاید و غبار منازعت اهل وفا بر رخسار محبت خالص

نیاید. بیت:

رسن راهی مگزای صید بسته

نبرد این رسن هیچ از گزیدن

چو پایت نیست تا از ما گریزی

بنه گردن رهاکن سرکشیدن

نشاید بزه را از جور چوپان

ز چوپان جانب گرگان رمیدن

ای عزیز: هر زمزمه ای را سرایتی است و هر داعیه ای را اثری و علامتی، اگر تو را نظر امنیتی بر تماشای جلوه مرادی است، به حرفی چند شکسته و بی‌تی چند بر بسته، چه بازماندی؟ مقصدت اگر نشیمن وصال آن مبتغاست، که از دیده طلب در حجاب ظلمت در حجاب ظلمت و نور است، پوشیده نیست که آن را صفای جوهریت سر و جمعیت لطیفه خاطر به کار آید، نه تتبع آیین شعرا و دواوین شعر.



تا عزیمت خالصه مطیئه ارواح مستعده مقدسه نیابد، راه این طلب به سرنیاید. و تا آینه دل از نقوش مألوفات زدوده نگردد، چهره این مراد بی حجاب در او ننماید.  
آنچه صمیم دل رهین آن است با تو آن است و حدیث آن بر زبان، مگر خبری من احب شیئاً اکثر ذکرة، نشنیده ای و یا اثری از خاصیت المرء مع من احب در نیافته ای؟  
هیئات: بیت:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کین ره که تومی روی به هندستان است

تو میندار که این مایه فضلای که خاطر آن عزیزدربی آن است، از حلاوت:

ان من الشعر لحكمة وان من الیان لسحراً

چاشنی دارد، لا ورب الشعری. ولو فرضنا ان الامر كذلك، فاما اعتبار حسن، آن بعد از حسن اعتبار است.

فما تجدی لك ما فات عنك من الفضائل المهمة.

یعنی آن را که ترتیب معیار جمعیت خاطر ضروری بود، از تعیین میزان شعر و تحسین اوزان آن چه فایده یابد. و هر که را آستین امل از فراید طلب پر بود، به فراید صحاح جوهری و جمع قصاید تازی و دری، چه پردازد. بیت:

بس کن و جمع نشین بیش پراکنده مگوی

بی دل جمع دوسه حرف پریشان چه کنی

حاصل این اشارت آنکه: تتبع سخن قوم و استقراء تصانیف ایشان - به نسبت با حال آن عزیز - به خاصیت چون اکسیر حیات است و او را در آن رغبتی نه، و ترهاتی که اعز اوقات او بدان مصروف است، نفس او را چون زهر قاتل است و او بدان مولع و مشعوف و اگر چنانچه در مصلحت وقت و تحریصاً له الی منتهی مدارک الراغبین، صد هزار کلمه سنیه بر لسان محبت و مهربانی یکی از تنگ خواهان مجری شود، به آخر جز نفرت و استتکاف از آن روی ننماید و جز صورت لجاج و عناد چیزی در میان نیابد. و الحق، بیت:

نفس حرون تو را سود ندارد سخن

چون که بگویم مکن زود بترمی کنی

بلی اگر چه ظهور حکم قابلیت و استعداد به وقتی معین هر مرهونست، فاما پیش از ادراک

وقت، ترتیب موجبات مراد و تحصیل معدّات آن از شیوهٔ بختیار است، حصول حالت قبض و بسط و اندوه و شادی چون زاد این راه است از مضمض آن اضطراب نمودن، عین خسارت نماید و مرارت بدایت حال را - چون حلاوت لذت کمال در پی است - اعراض و اغماض از آن مستحسن نیاید. القصه، بیت:

هرکه را روی سوی شمس بود چون سحراست

والسلام علی من اتبع الهدی المحبین. تمت



۲۶۹

سه ایام و اوقات اخوی برنج دلخواه واقع باد و طبیعت آمال از اجزاء سهر جاحسب المقتی  
 طالع و التمام معاد و المقذور کما قدر کما بین الی واحدین الی خوان شنبلیله  
 علییه و تو حیاله و ایما الی مانفوع به من الکلمات المومنه المشهوره من المفاخره و نورا  
 توی زمان کعبه به و منذ زمان بنا یلعوب خیره مشهور در محبت ساری بلای  
 که ایچ با اندازه طاق میدان بود بسته را تعرض ان زیان دارد نطق قوت بقدر  
 بر میان دواعی میند و محقری از نقد مساعی خود بتخته و مایه تخت و در حصقت  
 ترا چون صرموس سبوس در بندست و مرعضوی بخودی گرفتار عنان و کبک دعاوی در  
 میدان سابقه بی تماشه فذو مکلار خوبی اینین این طریق در ترک رعنا بیست غبار  
 نیاز در دیده طلب سناست اگر خود بینی در خود نیایی ایچ میجوی و با خود نه بینی طعمه  
 که حوصله سعادت را نشاید در طلبش بار اندیشه بر دل منه که بهره از ان مرکز بدست  
 خود سندی نیاید بخالی کن بر رشت استعداد خود جزئی و زنی بخالی جو عکبوت زدود  
 لعاب اندیشه از خود بر خود می بینی باشناسند همه دور و دوری و دعاوی چه می بازی مقصد  
 دورست بطبع ای لاشه در سن ره چه می نازی تخم امید درین شوه طبیعت چون بر نیاید  
 چه می زنی بناء ان کار بر تقابلتست چون نیست شین چه بر می خیزی  
 بر باید سیرد ان ره تو این صنعت کجا دانی ، زجان باید گذشت اری تو این طاق کاداری  
 بی نوشته راه رهبری بر خومندی مایه خیال سروری از سر نه شدن بای تصور در دامن ستوری  
 کش زمر قاتل که جز در دست سیکمان نوش نباید بهالت محش چه حوصله قوت ترا طعمه خان  
 نسا زد و بهره سعادت چون تویی را ماشطه جان نظر از دگفته که یکی اش ایلا گفته که  
 کی اش ایلا در چه خاطر خان نتواند نهفت که دیگری در دامن میبات  
 زان درد شان بده که در جان توست مگر بولانی که ان زان تو از بی خودی بود که با جو  
 لاف از کبری زنی که در کان توست و مع مذا انیک فدرین کار و انیک میدان  
 کل رعنا که نوع و وس جملد ربع است صدمه سوزش نفس خزان بجا تواند کشید و نرس خود بین  
 که سایه پرورد اعطاف کا نوشت سطوع باش هر غوز کنی تواند دید  
 نه در رخت تحمل کند جفای نهر غلام صمت سر و کم که ان قدم دارد ، دیگر گفته که اگر کی جسم  
 او بر قدم استقامت فاما بعد را خاصیت قرب و فراق را زده وصال کی خواهد بود ای سکین  
 در میشین با خرز ز کین چه مشابتهت دارد و شاخ معیلان با نهال یا سمین چه مناسبت مشرب  
 استقامت از دریاست که آب حیاتی که در عروق عین و شهادت درومی ریزد و غذای که حوصله  
 کال را شاید از و بر می خیزد غبار مجایده ان لو استقامت مواعلی الطرقة بر جهره که نشسته است  
 یافت لاسقینا مماء غدا بر خاست و در وقت محاق اسل قرب و وصال و زوال تیری بعد و فراق  
 بین انواع خود رشید استقامت حی ای از نو نکاست بار امانه که رونق با زار خلافت و امانت  
 در محظر حال فاستم کما احر و من تاب معک نهاده اند اگر دیده دل روشنت بر بین که نقاب  
 از جهره استقامت کشاده اند معنی استقامت از اشارت ان زنی علی صراط مستقیم اگر با خودی دریا  
 و در نشون لذت قرب و وصال بعفت و شهدت مشاب یکین الگ شام و سحر چون طفل طبع

آغاز مکتوب پنجم





زیرا که پیش سلطان حال کدا که کوید شرح غم فراوان چون بشنوی توازن هم تو بگوی جانان کین قصه با کوید  
 نسبت سوره اشواق خاک پای حضرتی که مهتابان در بخت اشراق از روی تمین و تبرک جناح نور بر وضع  
 و خضوع برو ساید و جهره رخشان بعباری که سبب زخمه مو از ان بر خیره و از پاب مبان  
 و مغفرت بیار اید سارم کرداری با عشق افتاب سهارا جبهت است بیان شوق  
 لایق حضرتی که محمد مشیبات و مقصد امتنا است چون و طغنه زبان می زبان است و ناطقه  
 در تنوع بیان شمه از ان خاطی و حانی با شراف خاطرش حواله نمود و در برت محملات ان سبالغه  
 نمود و بیکس از اینجا که تحت بهجوری و وحشت دوری بضمید روزگار من است و معونه معاناه نراق  
 در کار من بایر او این دو بیت بجز خواهد بود که دردی از جبهه تو دیدم که ندیدم مرکز  
 و اینجانب این بار کشیدم کشیدم مرکز کلام من بود که دریای تو میم روز مردم از حیرت و این کلام ندیدم  
 والا هر کافتر و المقدور کارن و حبسنا الله و نعم الحبسه و صلی الله علیه و آله و سلم و عتره و صحبه و آلها

الی واحد من امراء القوم خیرین الله الی اهلک عن غایت الله ص

بسم الله الرحمن الرحیم احمد الله با زاء نعم اسبغها و لطائف کرم سوغتها و بوانق نعم دفنها  
 و سوابق شتم رفها فدا الحد اللایق به کما هو اسد و الصلوة علی الجیب المبعوث بالبر الفراب  
 محمد الذی بلغ الغایة فی حرا به و دار فلک الکمال علی تمامه و بعد چون سعادت سزاد نظر تفت و قطره  
 زمین کشاد وی است با سطر نشد و قدرت و حکم هر دو در سواد عیش مهم و خیره و شرمعادرش  
 در سیم لاجرم منتهای طلب و حرمان ارب از حضرتی که شمه از ریاض فیض امتنا نش زمین و آسمان است  
 و رشحه از ان سبب سیرای دریای امکان مزج اسعاف الطافی است و مختص انجاش و سال اعطافی  
 که سیدان موجبات رونق اقبال ان کومر ایجاد و معدن اعتلاء قدران خوب سیر کز بره نژاد اعنی  
 جناب جلالت شعار مکرمت اثار امیری عقلی الهمه الله ر شده حشافاه و حفظ من از نزع اقدامه  
 و اندامه انک طائر شمش بر رفعت و سروری بر آسمان شود و از نور شمش هر چه در سیطره زمین  
 است ساسنود از و ران تق عین نی شبابه اشتباه و غائله عیب روی نماید و ما شطه توا تر فیض ان  
 ان اسره مر ممتنا بر وجه دل خواه ممان یکشاید و ساعد سعادتش بطرا استرا اریانت و دوام و قرار  
 عدالتش سار اید و ما ذلک علی الله تغزین و سو علی کل شیء قدیر بنا و غنید این دعا و تفر بر ان  
 مدعا که تمه عقد اخلاص و عتمه قلداده احتصاص است بود و امر محرکه نزد ذوی الجبره مقور  
 و معتبر است خواهد بود و دل بر مقتضای ان بر شرائط صداقه و موالاته مشا بره خواهد نمود  
 اول امرن علاقه محبت اصلی است در رابطه موافقت و اتلاف ازلی که سبب تنباجی سرام و سخاکی  
 صفا شمع تیان الهیا کل از حیرت قوه بفعل آمد و منافی ان از اجزه و ادخه تناکر و مخالف درش  
 دل نیامد و دوم ان توان تراخبار مناقب و ما شان ارومه جلالت و سلالت حمت و ایالت  
 از حسن اخلاق و طیب اعراق و قوه و قار و سلوک مناسج احوار و متانه فطنت و کاد حصان و زرانه  
 ار آء از انفا س اخیار انام عمومنا و الملاعی قیاس حامل دعا رت قد الله ماتمت. خصوصاً بهم قبول  
 رسید و خاطر از دبه حسن تغییر و لطف تحرش هر لحظه حله بوشید و مذاق نم از جلا و ذکرت  
 محاشش هر طبعی دید است دیدم مدح ذات تو اش طوطی بچشم سز لفظ او در آن جهان پرنه شکر



که با لباس مخالفت رابطه قدیمه بریده نیاید و غبار منازعت اصل و فایده بر خوار محبت خالص نیاید  
 رسن را می مکنزای چند سته، نیز دامن رسن بیج از کزیدن، جو با ت نیرت تا از ما کز نری  
 بنه کردن را مکن سر کشیدن، نشاید برع را از جور جو بان، ز جو بان جانب کرکان رسید  
 ای عزیزم ز من را سرتی است و مرد اعیه را انژی و علامتی اکثر ترا نظر امتیقت بر تماشای جلوه  
 مادیست بحر فی چند شکسته و سی چند بر بسته جا باز مادی مقصدت اگر شمیم وصال ان  
 متفاست که از دین طلب در عجز ظلمت و نورست پوشیده نیست که انرا صفای جوهر تیر سر چوبه  
 لطف خاطر بکار اید نه تبع آسین شعرا و دواوس شعر تا عذمت خالص مطیبه ارواح مستعد معده  
 نیاید راه این طلب سر نیاید و تا ایسه دل از نقوش بالوفات زده و دگر دجهه این مراد  
 بی عجز در و نیاید اخذ صمیم دل زمین است ماواست و حدش ان بر زبان مگر خبر مراد  
 شیا اکثر ذکوع شده و با اثر از خاصیت الماد مع من اجت در نیافته مبیات  
 ترتیبی بکعبه ایل عزای کین ره که تو میروی بندت نمانست، تو میندا که انرا فیضی  
 که خاطر ان غز در دنی است از خلا و ان من الشعو حکمه و ان من الی ان لسخرا جاشنی  
 دارد لا ورب الشوری و لو فرضنا ان الاله کذکک فاما اعتبار حسن ان بعد از حسن اعتبارست  
 فمابعدی کک مافات عنک من الفضائل المهمه یعنی انرا که ترتیب معیار جمعیت خاطر ضرورت  
 بود از تعیین میزان شعر و بحین اوزان ان چه فایده یابد و سر که را استین اصل از فایده طلبت  
 بود بفراید صحیح جوهری و جم ففاید تازی و دری چه پردارد.

بسی کن و جمع نشین شش بر اندک مگوی، بی دل جم دوسه خوفت نشان جگنی، حاصل ان  
 اشارت کک سبع سخن قوم و استقار تصانیف نشان، نسبت با جلال ان عزیز خاصیت چون آسیر  
 حیاستت و او را در ان رعینتی نه و تر یای که اعز اوقات او بدان مصر وقت نرسد انرا چون زمر  
 قابل است و او بدان مولع و مشغوف و اگر خانیج در مصلحت وقت و تحریک الیه شتی مدار کل  
 الراجعین صدق کلمه سینه برسان مجتنب و هر بانی یکی از شک خوانان مجوی شود با فرخنده  
 و استکفاف از ان روی نماید و جوضوع بجاج و عناد چیزی در میان نیاید و الحق  
 نغسح و نتراسود ندارد سخن چون که بگویم سخن رفود تر مسکنی، بی اگر چه ظهور حکم  
 قابلیت استعداد بوقتی معین مرسوست تا مابیش از ادراک وقت ترتیب موجبات مراد  
 تحصیل معدلات ان از شیوه تخنیر است حصول حاله فیض بر برط و اندوه و شادی چون زاد  
 این راه است از مضمض ان اضطراب نمودن عین حصاره نماید و عارت بدلاته حال را  
 چون حلاق لذت کمال درنی است اعراض و اغراض از ان سخن نیاید القصد

مکرار روی سوی شمس بود چون سحرست، والسلام علی من اتبع الهدی المجمعین  
 کنت مشیرا الی امور معصوده و عرضا الی شرفه فخر الحجرة بما صدقتم  
 وان نالو تمکمون لغله، الیکم کما باجانا غلیل، هر نفسی که از تجدد فیض حیات متبسر اید  
 حاصل و دراع ضیبه است و توافل اشواق منظر را بخواب حبت باب اخوی سفیر و چون منشأ این  
 از شایسته کدورت معاشرت در موض لواع اخلاص که مستمع حکم دعوات و بحجبتش در عودت

